

# جهانی شدن سرمایه داری

الن میکسنز وود\*

اکنون که سیستم سرمایه داری کم و بیش به مرزهای نهایی توسعه جغرافیایی خود دست یافته و دوران گسترش مکانی را پشت سر گذاشته ضامن موفقیت های اولیه اش بوده تنها باید بر روی پای خود بایستد و از امکانات خویش تغذیه کند. اکنون هر چه سیستم موفق تر عمل نماید بیشتر از ذخایر انسانی و طبیعی خویش مصرف می کند. به همین دلیل است که نگارنده معتقد است جهانی شدن کاپیتالیسم نشانه شکست مارکسیسم نیست، بلکه فرصتی طلایی برای ارتقای مبارزه طبقاتی به مرحله ای جدید محسوب می شود.

بگذارید نوشتار حاضر را با يك ادعای جنجالی آغاز کنم که با عقل متعارف کاملاً در تضاد است. اندیشه ای که نگارنده قصد طرح آن را دارد این است که مقطع تاریخی کنونی که ما در آن به سر می بریم، برخلاف نظر رایج، بهترین و مناسب ترین زمان برای بازگشت به اندیشه های مارکس است.

نگارنده حتی ادعای می کند که مقطع کنونی، مقطعی است که آموزه های مارکس می تواند برای نخستین بار در تاریخ فرصت ظهور و بروز پیدا کند. این ادعا، متکی به يك دلیل است: ما در مقطعی به سر می بریم که سرمایه داری، برای نخستین بار به يك سیستم واقعاً جهانشمول تبدیل شده است. جهانی شدن سرمایه داری تنها به آن دلیل نیست که سراسر دنیا را فراگرفته، یا اینکه هر بازگیر عرصه اقتصاد در جهان امروز مجبور است براساس منطق آن عمل کند و یا حتی اینکه منطق سرمایه داری به دورافتاده ترین مناطق پیرامونی دنیا نفوذ کرده است، بلکه جهانی شدن سرمایه داری، همچنین به معنی نفوذ منطق سرمایه داری (انباشت accumulation، کالایی شدن commodification، حداکثر شدن سود profit maximization و رقابت competition) در تمامی عرصه های حیات بشری و طبیعت است.

دامنه این نفوذ به حدی است که طی دو یا سه دهه اخیر، حتی در کشورهای به اصطلاح پیشرفته سرمایه داری نیز بی سابقه بوده است. در این وضعیت، اندیشه های مارکس، بیشتر از هر زمان دیگری ملموس و محسوس به نظر می رسد. زیرا مارکس، بیشتر و بهتر از هر انسان دیگری، زندگی پربار خویش را وقف توضیح و تبیین منطق برحاکم بر سرمایه داری کرد.

مارکس در کتاب «مانیفست حزب کمونیست» (communist manifesto) گسترش سرمایه داری به سراسر جهان را پیامبرگونه پیش بینی می کند و از فروپاشی دیوار چین در برابر منطق سرمایه داری سخن به میان می آورد. اما، مارکس، هنگام نگارش «کاپیتال» (Capital) به درستی بر ویژگی های خاص سرمایه داری نیز تأکید کرده، آن را يك پدیده خاص و محلی ذکر می کند. البته، مارکس براین باور نبود که کاپیتالیسم از طریق بازارهای بین المللی و استعمارطلبی و... قابل گسترش به جهان نیست، بلکه سیستم سرمایه داری در آن زمان هنوز تا جهانی

شدن فرسنگها فاصله داشت و بیشتر خصلتی بومی و محلی به خود گرفته بود. اگرچه سیستم سرمایه داری در آن مقطع، به اروپا و آمریکای شمالی محدود نمی شد، اما تکامل یافته ترین شکل صنعتی این سیستم فقط در انگلستان مشاهده می شد. مارکس حتی اظهار می کرد که آلمان ها نیز مجبورند دیر یا زود قدم در جای پای انگلیسی بگذارند.

ممکن است تصور کنید که تمامی این فضاها خاص انگلستان است، اما خواه ناخواه این سرگذشت خود شما نیز هست.

بنابراین «کاپیتال» مارکس، ویژگی بارز خود را از این حقیقت ساده می گیرد که فقط یک سیستم کاپیتالیستی در جهان وجود دارد و گویی این سیستم یک سیستم خودبسته (self-enclosed) است که کتاب مزبور تلاش می کند منطق درونی حاکم بر آن را تبیین کند. نگارنده سعی می کند در این نوشتار ثابت کند که ویژگی محلی تجزیه تحلیل مارکس، برخلاف نظر رایج، کاربرد آن را در اوضاع امروزی آسان تر و مؤثرتر کرده، زیرا کاپیتالیسم در دنیای امروز، خصلتی جهانشمول به خود گرفته است. اما، نگارنده، نخست مایل است اندکی درباره تحولات مارکسیسم در دوران پس از مارکس به بحث بپردازد و در این باره، اشکال جدید ستیزه جویی با مارکسیسم را در لباس چپ گرایی افشا کند.

نظر اصلی نگارنده، به قرار زیر است: تقریباً همه تحولات عمده ای که مارکسیسم در قرن بیستم از سرگذرانده، بیشتر از اینکه در فضای کاپیتالیستی صورت گرفته باشد در فضای غیرکاپیتالیستی اتفاق افتاده است. (در سطور بعدی، نگارنده منظور خود را از عبارت «غیرسرمایه داری» روشن تر بیان خواهد کرد.)

این امر، بویژه در نیمه اول قرن بیستم محسوس بود اما، به نظر نگارنده، مارکسیسم همیشه تحت تأثیر این گرایش قرار داشته است. به نظر می رسد، تئوریهای عمده مارکسیستی، مانند نظرات مارکس، همه بر این فرض استوارند که کاپیتالیسم هنوز با یک سیستم جهانشمول فرسنگها فاصله دارد.

در حالی که مارکس بحث خود را از تکامل یافته ترین نمونه (انگلستان) آغاز و منطق عام حاکم بر سیستم سرمایه داری را از آن استنتاج کرد. پیروان اندیشه او، بحث خود را از نقطه مقابل مارکس آغاز کردند و آنها به دلایل مشخص سیاسی و تاریخی تحت تأثیر شرایطی که عمدتاً ماهیت غیرسرمایه داری داشت به این کار مبادرت می کردند. یک تفاوت بنیادی دیگر وجود دارد. اگرچه مارکس توسعه جهانی سرمایه داری و احتمالاً موانع موجود بر سر راه آن را مورد توجه قرار می داد، اما این مسأله برای او از اهمیت درجه اول برخوردار نبود.

توجه اصلی مارکس، متوجه کشف منطق درونی حاکم بر سیستم سرمایه داری و قابلیت تمامیت طلبی آن بود که مایل است هرکجا که قدم بگذارد به تمامی عرصه های حیات بشری نفوذ پیدا کند. مارکسیستهای متأخر، ضمن اینکه توجه خود را به اشکال نضج نیافته تر سرمایه داری معطوف کرده اند، کار خویش را با این فرض آغاز کرده اند که کاپیتالیسم قبل از رسیدن به اوج بلوغ خود، محکوم به فناست، لذا، قبل از اینکه خصلتی جهانشمول و فراگیر به خود بگیرد، از جهان رخت برمی بندد، بنابراین مهمترین نگرانی ایشان، هدایت کشتی انقلاب در دنیای غیرسرمایه داری بود. در اینجا بد نیست به چند گرهگاه عمده که اندیشه مارکسیسم در قرن بیستم از سر گذرانده اشاره کنم. برای مثال، تئوریهای عمده انقلابی در قرن بیستم را در نظر بگیرید؛ اغلب این تئوریها، در وضعیتی قالب بندی مطرح شدند که کاپیتالیسم در مرحله بلوغ خود قرار نداشت و پرولتاریای توسعه یافته نیز در جامعه حاضر نبود، لذا

انقلاب به اتحاد میان پرولتاریا و توده های وسیع دهقانانی متکی شد که در شرایط ماقبل سرمایه داری به سر می بردند.

این مسأله، بویژه در تئوریهای کلاسیک مارکسیستی درباره «امپریالیسم» بوضوح به چشم می خورد. در واقع شاید بتوان گفت، از اوایل قرن بیستم، تئوری امپریالیسم بندریج جای تئوری کاپیتالیسم را می گیرد. به عبارت دیگر، موضوع تئوری اقتصادی مارکسیسم، به مناسبات خارجی سرمایه داری، رابطه متقابل آن با جهان غیرسرمایه داری و رابطه متقابل کشورهای کاپیتالیستی در زمینه ارتباط با جهان غیرسرمایه داری محدود شد.

برخلاف اختلاف نظر گسترده میان نظریه پردازان کلاسیک امپریالیسم، به نظر می رسد همه آنها در يك اصل بنیادی مشترك باشند: امپریالیسم، ناشی از موقعیت خاص سیستم سرمایه داری در جهانی است که هیچگاه این سیستم را به صورت غالب نپذیرفته و در آینده نیز هرگز سیستم مزبور به صورت کامل بر جهان حاکم نخواهد شد. مثلاً این اندیشه لنینی را که «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری» است در نظر بگیرید، در این تعریف، فرض بر این است که کاپیتالیسم به مرحله ای از رشد و تکامل خود رسیده است که محور مناقشات بین المللی و رویارویی های نظامی را، مقابله دولتهای امپریالیستی با یکدیگر تشکیل می دهد، اما براساس این تعریف، رقابت میان امپریالیستها بر سر تقسیم مجدد جهانی است که عمدهتاً زیر سلطه مناسبات سرمایه داری قرار ندارد. هرچه سرمایه داری سریع تر گسترش پیدا کند، رقابت میان قدرتهای عمده امپریالیستی نیز بیشتر می شود و در عین حال، آنها با مقاومت بیشتری نیز روبرو می شوند. محور اندیشه «امپریالیسم» به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» را این فرض تشکیل می دهد که امپریالیسم مرحله رشد نهایی سرمایه داری است، پس، قبل از اینکه قربانیان غیرسرمایه داری امپریالیسم کاملاً از طرف گول امپریالیسم بلعیده شوند، شبح امپریالیسم از جهان رخت برمی بندد.

پس از لنین، این نظریه به بهترین شکل از سوی «روزا لوکزامبورگ» (Rosa Luxemburg) تبیین و توجیه شد. محور اثر کلاسیک لوکزامبورگ را که «انباشت سرمایه» (accumulation of Capital) نام دارد، ارائه برداشتی متفاوت با برداشت مارکس در زمینه اقتصاد سیاسی تشکیل می دهد. نقطه نظرات لوکزامبورگ، در مقابل نقطه نظر مارکس درباره سرمایه داری به مثابه يك سیستم خودبسته قرار داشت. استدلال لوکزامبورگ بر این مینا قرار دارد که سیستم سرمایه داری، نیازمند، مفری است که آن را در شکل بندی های غیرسرمایه داری می یابد. به همین دلیل است که کاپیتالیسم به ناچار با نظامی گری و امپریالیسم همردیف می شود. نظامی گری کاپیتالیستی از آغاز پیدایش تاکنون، اشکال متنوعی به خود گرفته است: از تصرف مستقیم سرزمین گرفته تا مرحله «نهایی» کنونی که به مثابه سلاحی در دست کشورهای سرمایه داری در مبارزه با یکدیگر برای تسلط بر تمدن غیرسرمایه داری است، اما به نظر لوکزامبورگ، یکی از تضادهای اصلی سرمایه داری این است که برخلاف تمایل به جهانی شدن، محکوم به فناست، زیرا این سیستم، ذاتاً قابلیت تبدیل شدن به شیوه تولید جهانی را ندارد. به نظر لوکزامبورگ، سرمایه داری نخستین نظام اقتصادی است که برای بلعیدن تمام جهان تلاش می کند، اما در عین حال، نخستین نظامی است که نمی تواند روی پای خویش بایستد و برای بقای خویش نیازمند دیگر سیستمهای اقتصادی واسط است. بنابراین در همه تئوریهای امپریالیسم، سرمایه داری در جو غالب غیرسرمایه داری تعریف و تبیین می شود. در واقع، سرمایه داری برای بقای خویش، نه تنها به شکل بندیهای غیرسرمایه داری متکی است، بلکه از ابزارهای ماقبل سرمایه داری چون «اجبار غیراقتصادی» سرکوب نظامی و الزام ژئوپولیتیک نیز وسیعاً سود می برد. اشکال سنتی جنگهای استعماری و

توسعه طلبی ارضی نیز از جمله ابزارهایی است که در این باره به کار گرفته می شود.

این نگرش، همچنان در دیگر عرصه های تئوری مارکسیستی نیز دنبال می شود. درک «تروتسکی» (Trotsky) از توسعه نامتوازن و ناهماهنگ سرمایه داری در جهان و نظر او درباره «انقلاب پایدار» (Permanent revolution) احتمالاً از این تصور ناشی می شود که فرایند جهانی شدن سیستم سرمایه داری، همگام و به موازات افول این سیستم به پیش می رود. آثار «گرامشی» (Gramsci) نمونه تفکرات اندیشمند هوشیاری است که در محیط سرمایه داری توسعه نیافته و تحت تأثیر فرهنگ دهقانی و ماقبل سرمایه داری رشد کرده است. علت جایگاه ممتاز ایدئولوژی، فرهنگ و روشنفکر در آثار «گرامشی» شاید همین محیط تربیتی او باشد زیرا در چنین جامعه ای، باید جایگزینی برای محدودیتهای مادی به منظور پیشبرد مبارزه طبقاتی جست و جو کرد. جایگزینی که انجام انقلاب سوسیالیستی را حتی در غیاب شرایط مادی لازم میسر می کند. همین مسأله، در مورد «مائو» و دیگران نیز صدق می کند. بنابراین، به گمان نگارنده، رسوبات ماقبل سرمایه داری یا غیرسرمایه داری را بوضوح در همه این تئوری ها می توان مشاهده کرد. اکنون دیگر همه این تئوریهای مارکسیستی، میزان اعتبار و دقت خود را به جهانیان نشان داده است، اما به نظر می رسد، حداقل در یک زمینه، همه آنها به خطا رفته اند: سرمایه داری، به یک سیستم جهانی تبدیل شده و خود را بر دنیا تحمیل کرده است. سیستم سرمایه داری، امروزه سیستمی ثروتمند محسوب می شود و تا کنه قلب و روح اجتماع و طبیعت نفوذ کرده است، اما این روند، الزاماً به معنی ناپیدی دولت ملی نیست، بلکه به معنی وظایف جدیدی است که رویاروی دولتهای ملی قرار می گیرد. منطق رقابت اکنون خود را بر تمامی بینگامهای سرمایه داری تحمیل کرده و کلیه اقتصادهای ملی را نیز تحت تأثیر خود قرار داده است. اقتصادهای ملی تلاش می کنند با حمایت دولت بیشتر از گذشته به رقابت در عرصه های «اقتصادی محض» پرداخته و از شیوه های غیراقتصادی و نظامی سابق فاصله بگیرند. حتی امپریالیسم نیز در جهان امروز شکل جدیدی به خود گرفته است. امروزه، دنیا از جهانی شدن (globalization) دم می زند اما این عبارت در واقع اسم مستعار گمراه کننده ای برای «امپریالیسم» است. در این سیستم، منطق سرمایه داری حالت جهانشمول به خود گرفته و اهداف امپریالیستی دیگر نه به کمک روشهای قدیمی و توسعه طلبی نظامی، بلکه از طریق مانورهای مخرب در بازار سرمایه داری و با استنادی تمام دنبال می شود. به هر حال اگرچه جهانی شدن سیستم سرمایه داری، برخی از تضادهای درونی این سیستم را در معرض دید همگان قرار داده است، اما باید بپذیریم که هیچ نشانه ای از افول این سیستم در آینده نزدیک به چشم نمی خورد.

حال سؤال اینجاست که این واقعیت جدید چگونه به لحاظ تئوریک قابل تبیین و توضیح است؟ در نظر اول ممکن است پاسخ به این سؤال نوعی معما به نظر برسد: هر چند کاپیتالیسم جهانشمول تر می شود مردم بیشتر از مارکسیسم کلاسیک فاصله گرفته و از مباحث کلیدی آن دور می شوند. بی شک این ادعا در قاموس گروههای ماوراء مارکسیستی واقعیت محض تلقی می شود، اما به نظر نگارنده اشکال متأخر مارکسیسم ( «مکتب فرانکفورت» یا سنت مارکسیسم غربی به طور کلی) نیز به آن باور دارد. برای مثال، روی گرداندن نئومارکسیستها از گرایش سنتی مارکسیسم به اقتصاد سیاسی و توجه ایشان به فرهنگ و فلسفه شاید نشانه این باشد که آنها نسبت به حضور مطلق سرمایه داری در تمامی عرصه ها مربوط به حیات و فرهنگ بشری متقاعد شده اند و بنابراین به این باور رسیده اند که طبقه کارگر کاملاً جذب فرهنگ کاپیتالیستی شده است. نگارنده گاهی با خود می اندیشد که شاید توضیح دیگری نیز برای این چرخش وجود داشته باشد که هیچ ربطی به جهانشمولی کاپیتالیسم ندارد اما هنوز فرصت پرداختن به این اندیشه را نداشته است و لذا در حال

حاضر قادر نیست استدلال منسجم و محکمی را در این رابطه ارائه کند. نکته ای که نگارنده مایل است در اینجا به آن بپردازد به قرار زیر است: به نظر من از دو طریق می توان به سؤال مطروحه در سطور قبل پاسخ داد. یکی این است که بگوییم برخلاف تمامی انتظارات و ادعاهای گذشته مارکسیسم، کاپیتالیسم نابود نشده بلکه خصلتی جهانشمول به خود گرفته و خود را بر تمامی عرصه های حیات بشری تحمیل کرده و این به معنی پیروزی نهایی سیستم مزبور است. بیان دیگر این استدلال آن است که سرمایه دار جهانی در دوران پس از جنگ، زیر سلطه و هدایت لیبرال دموکراسی و مصرف گرایی دموکراتیک قرار داشته که عرصه را برای مبارزه دموکراتیک بازگذاشته است. این با مبارزه طبقاتی کلاسیک تفاوت ماهوی دارد. نتیجه تلویحی این استدلال این است که هدف مبارزه طبقاتی امروز دیگر «کاپیتالیسم» نیست زیرا این سیستم اکنون آنچنان خود را بر تمامی عرصه های حیات بشری تحمیل کرده که دیگر هیچ جایگزینی برای آن متصور نمی شود و شاید جهان کنونی بهترین جهانی باشد که بشر تاکنون تصور می کرده است. در این سیستم جهانشمول، تنها مبارزه ای که می تواند وجود داشته باشد، مبارزات خاص و پراکنده ای است که در چارچوب نظام سرمایه داری جریان می یابد. تئوری های «پست مدرنیستی» پا را از این هم فراتر می گذارند. به گمان ایشان، مسأله اکنون جهانشمول بودن یا نبودن کاپیتالیسم نیست زیرا کاپیتالیسم آنچنان در جهان گسترش و نفوذ پیدا کرده که به یک نیاز نامشهود برای بشر تبدیل شده است: درست مانند هوا برای انسان یا آب برای ماهی. می توان در چارچوب این حصار نامرئی، با آزادی حرکت کرد، اما نمی توان از آن خارج شد. آیا این نتیجه گیری از جهانشمولی کاپیتالیسم صحیح و بر واقعیت منطبق است؟ نگارنده این طور تصور نمی کند. شاید اگر بگویم که نتیجه گیری فوق را کاملاً بی اساس و غلط می دانم موجب شگفتی و حیرت بسیار شوم. به نظر من، چنین نتیجه گیری هایی ریشه تاریخی در نسل حاضر دارد. این نسل، عرضه کننده اندیشه های «پست مارکسیستی» و «پست مدرنیستی» است. به نظر نگارنده نسل حاضر هنوز در رؤیای دوران طلایی رونق اقتصادی پس از جنگ به سر می برد. به عبارت دیگر، این نسل هنوز نیاموخته است که چگونه باید جهانشمولی کاپیتالیسم را از رشد کاپیتالیسم جدا کرد.

اما اگر این تئوری ها، پیروزی کاپیتالیسم را مسلم فرض می کنند بخشی از مسؤولیت آن برعهده آن دسته از روشنفکران مارکسیست قرن بیستم است که محدودیت های کاپیتالیسم و زوال آن را مسلم فرض می کردند و لذا هیچ معیاری جز گسترش جغرافیایی در سطح جهان را برای اندازه گیری کامیابی های کاپیتالیسم عرضه نکردند. گویی محدودیت های کاپیتالیسم فقط با محدودیت توسعه جغرافیایی آن قابل اندازه گیری است و اگر روزگاری کاپیتالیسم بتواند چارچوب این محدودیت های جغرافیایی را بشکند، در آن صورت باید به عنوان یک سیستم موفق و بی رقیب تلقی شود.

اما بیاید بازگردیم به مارکس و تحلیلی که وی از کاپیتالیسم به مثابه یک سیستم خودبسته ارائه می کند. نباید به جهان به مثابه دو مجموعه «کاپیتالیسم درونی» و «کاپیتالیسم برون» و رابطه میان این دو نگرست، بلکه باید قوانین حاکم بر حرکت درونی کاپیتالیسم را مورد توجه قرار داد.

در این صورت که جهانشمولی کاپیتالیسم، نه به معیاری برای موفقیت این سیستم بلکه به منبع ضعف و ناکامی آن مبدل می شود. تمایل کاپیتالیسم به تحمیل خود بر جهان، به هیچ وجه نشانه قدرت این سیستم نیست. این یک رشد بیمارگونه و سرطانی است که طبیعت و بافت اجتماعی را به نابودی می کشاند. همانطور که مارکس نیز همیشه تأکید می کرد، رشد کاپیتالیسم یک فرآیند متناقض است.

تئوری های کهن درباره امپریالیسم، آنجایی که جهانشمولی کاپیتالیسم را محال می دانند به خطا می روند. اما آنجایی که رفاه و سعادت بشر را در چارچوب سیستم سرمایه داری ممکن نمی دانند، راه صواب می پیمایند. سرمایه داری فقط به تضادهای درونی خود لباس جهانی می پوشاند و قطب بندی میان فقیر و غنی و استثمارگر و استثمار شده را به سراسر جهان تسری می دهد. موفقیت های کاپیتالیسم عین ناکامی های آن است. اکنون دیگر کاپیتالیسم مغری در اختیار ندارد و از سوپاپ های اطمینان یا مکانیسم های اصلاحی خارج از منطق درونی خود نیز محروم شده است. حتی زمانی که این سیستم دیگر درگیر جنگ و یا اشکال قدیمی رقابت میان امپریالیستها نیست باز هم از تنش پایدار و تضادهای ناشی از رقابت سرمایه داری رنج می برد. اکنون که سیستم سرمایه داری کم و بیش به مرزهای نهایی توسعه جغرافیایی خود دست یافته و دوران گسترش مکانی را پشت سر گذاشته ضامن موفقیت های اولیه اش بوده تنها باید بر روی پای خود بایستد و از امکانات خویش تغذیه کند. اکنون هر چه سیستم موفق تر عمل نماید (یعنی بتواند سود بیشتری کسب کرده و به اصطلاح رشد کند) بیشتر از ذخایر انسانی و طبیعی خویش مصرف می کند. به همین دلیل است که نگارنده معتقد است جهانی شدن کاپیتالیسم نشانه شکست مارکسیسم نیست، بلکه فرصتی طلایی برای ارتقای مبارزه طبقاتی به مرحله ای جدید محسوب می شود.

# شورای انقلابی

\* Ellen Meiksins wood : عضو هیأت تحریریه نشریه «مانثلی ریویو». این مقاله برای «کنفرانس اندیشمندان سوسیالیست» تنظیم شده است

<http://www.shoraee.com>

ترجمه: ف.م. هاشمی

منبع: روزنامه ایران